

کاش جای تو بودم

نویسنده: ساناز اقتصادی نیا
تصویرگر: سمانه بافقی زاده

شابک : ۲۸۰۰۰ ریال ۶-۷۹-۷۸۷۳-۹۶۴-۹۷۸ :
 شماره کتابشناسی ملی : ۳۲۸۸۸۲۵ :
 عنوان و نام پدیدآور : کاش جای تو بودم (کتاب) / نویسنده ساناز
 اقتصادی نیا؛ تصویرگر سمانه بافقی زاده.
 مشخصات نشر : تهران : نزهت، ۱۳۹۲
 مشخصات ظاهری : ۸ص؛ مصور؛ ۱۷×۱۲ س. م.
 فروست :
 موضوع : مجموعه قصه های شهر زیبا.
 موضوع : داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۳
 موضوع : داستان های کودکان -- قرن ۱۳
 رده بندی دیویی : ۸۱۰۳۶۲
 رده بندی کنگره : PIR ۸۳۳۳ / ق ۲۳ ک ۱۳۹۲
 سرشناسه :
 شناسه افزوده :
 وضعیت فهرست نویسی : فیا

کاش جای تو بودم

مجموعه قصه های شهر زیبا

نویسنده
 ساناز اقتصادی نیا
 تصویرگر
 سمانه بافقی زاده
 طراح گرافیک
 شهاب تندر
 ناظر
 مهدی علی محمدی
 ناشر
 موسسه انتشارات نزهت
 شمارگان: ۴۰۰۰ نسخه
 چاپ اول: ۱۳۹۲
 قیمت: ۲۸۰۰ تومان
 مؤسسه تصویر رایانه کیش (۴۴۴۸۷۰۲۵-۶)

کلیه حقوق چاپ و نشر اثر، به سازمان زیباسازی شهر تهران تعلق دارد.

آیا شهرمان را دوست داریم؟

اگر بخواهیم شهرمان را به یک مادر تشبیه کنیم، به نظر شما چگونه مادری خواهد بود و در شمار کدام دسته از مادران قرار خواهد گرفت؟ مادری مهربان و دلسوز، اما شلوغ و بی حواس و نامتمرکز؛ یا مادری گرم و مهربان، وقت شناس و منظم یا هیچ کدام!

آیا جز اینها می توانیم گزینه دیگری داشته باشیم؟ مثلاً شهرمان را مادری بدانیم که تعداد زیادی بچه دارد و خانه اش بیش از حد کوچک است؛ یا نه، خانه اش کوچک نیست و برعکس آن قدر بزرگ است که سر و ته ندارد. آن قدر بزرگ که مادر از یاد برده است به کجاها سرکشی کرده و به کجاها سرکشی نکرده است. کنترل بچه ها هم که جای خود دارد، بعضی از آنها ممکن است فراموش بشوند.

شهر ما شبیه هر یک از اینها باشد، مرموز هم هست. همچون مادری که سعی می کند گرم، منظم و جذاب باشد اما رازهایی هم دارد؛ رازهایی که گاه و بی گاه دستش را رو می کند. رازهای این مادر رازدار بی شمارند و هر یک برای خودشان داستانی دارند.

یک شهر چقدر می تواند راز داشته باشد؟

- بیلبوردهای تبلیغاتی که مثل لک و پیس صورت می مانند، در تعداد کم می توانند زیبا باشند؛ اما در صورت وفور و تعدد بیش از حد، چشم و روح را همزمان آزار می دهند.

- برچسب های تبلیغاتی که پشت هر کدام شان یکی نان می خورد و یکی عذاب می کشد.

- خانه های خاکستری که با آهن و سیمان ساخته می شوند و هیچ رنگی از طبیعت ندارند؛ بدون برگ سبزی یا نشانه ای از شادی!

- بهار خواب ها و بالکن هایی که اگر سبز باشند و سرسبز، شهر را آذین بندی می کنند؛ اما اگر رها شوند و نقش انباری را برعهده بگیرند، به زخم هایی روی صورت شهر تبدیل می شوند.

- فواره ها و آب نماها که می توانند تازگی را به تهران، شهرمان هدیه دهند، اگر همیشه باز باشند و آب و طراوت را به صورت و روان شهروندان بپاشند.

- مهمان هایی که می آیند بدون اینکه رازهای شهر ما را بدانند. ما جاهای زیبا را نشان شان می دهیم تا از شهرمان خاطره خوبی داشته باشند. این یعنی اینکه ما شهرمان را دوست داریم!

داستان های این مجموعه بعضی از رازهای شهرمان را برای ما رو می کنند. این داستان ها می توانند به ما توجه بدهند حالا

که شهرمان را دوست داریم، بهتر و عمیق‌تر ببینیم. به یادمان می‌آورند که وقتی شهرمان را دوست داریم، باید بیشتر از آن مراقبت کنیم. مثل مادری که به ما زندگی می‌دهد و ما حداقل باید هوایش را داشته باشیم.

در داستان‌های این مجموعه تلاش شده، ده موضوع از موضوع‌هایی که اهمیت بیشتری در نمود و چهره شهر تهران دارند، با نگاهی داستانی مورد بررسی قرار گیرند. در هر داستان، یک موضوع در محور روایت جای دارد و از زاویه‌ای مرتبط با آن موضوع به شهر می‌نگرد؛ موضوع‌هایی در حوزه زیبایی نما و مظهر شهر. موضوع‌هایی همچون: تبلیغات شهری، پیاده‌راه‌ها و پیاده‌روهای تهران، نورپردازی شهری در تهران، آب‌نماها، فواره‌ها و سازه‌های آبی شهر، نیمکت‌های خیابان‌ها و فضاها، عمومی در تهران، پاکسازی نمای ساختمان‌ها از برجسب‌های تبلیغاتی، مجسمه‌های سطح شهر، نقاشی‌های دیواری و دیوارنگاره‌ها، بالکن‌ها و فضاها، سبز عمومی و بالاخره معابر و خیابان‌های کلان‌شهر تهران.

کتابی که در دست دارید، تلاش کرده با نگاهی هنرمندانه، از منظر یکی از این موضوع‌ها، یعنی «معابر و خیابان‌ها» نگاهی به تهران بیندازد و داستانی بر مبنای این وجه از وجوه شهر تهران برای مخاطبان روایت کند. امید است این مجموعه و جلد حاضر بتوانند به نوجوانان تهرانی در خلق نگاهی تازه، آشنا و بدیع به تهران کمک کنند.

مصطفی خرامان

کارشناس مشاور مجموعه



ها...

بخار دهانم را روی شیشه پخش می‌کنم. دایره کوچکی
مات‌زده محو می‌شود و امان نمی‌دهد طرح پرنده‌ای را بکشم.
«خاله‌جان بانو» از پشت فشار می‌آورد و سرک می‌کشد.
می‌خواهد نفر اولی باشد که خبر ورودشان را اعلام می‌کند.
دل‌م می‌خواهد بگویم: «خاله‌جان! شما اگر با این هشتاد کیلو
وزن آن‌قدر از پشت سر به من پوست و استخوان هم فشار
بیاورید که مسافران زودتر نمی‌رسند...» اما انگار می‌رسند.
صدای کلفت و پرهیبت خاله‌خانم پرده گوشم را می‌لرزاند
که «اوناهاشن.....اومدن...»

خاله سوسن، با لب همیشه خندان از پله‌برقی فرودگاه امام
خمینی پایین می‌آید و از پشت عینک ظریف طلایی رنگش،